

آیا روح تقسیم پذیر است؟

مهدی سیاح زاده

اغلب به نظریه ی وجود روح ایراد گرفته می شود که اگر در هر انسانی روح وجود دارد که بخشی از وجود ذات پروردگار است، پس باید میلیارد ها روح به تعداد میلیارد ها انسان در روی کره ی زمین وجود داشته باشد و این موضوع بحث «تکثر ارواح» را پیش می آورد.

خوب، این پرسش کار را بر عُرْفَا دشوار می کند. آن هاهمه ی حرفشان این است که در جهان فقط وحدت و یکتائی است نه کثرت و چندگانگی. اگر این همه ارواح جهان از یک منبع (روح الهی) است، پس آیا باید حکم کنیم که روح خدا، (که واحد است و تجزیه ناپذیر، که زاده نشده و نمی زاید « لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ »)، تقسیم شده، زاییده و تکثیر شده است؟ آیا روح خدا قابل تقسیم است؟

مولوی در این زمینه توضیح جالبی می دهد و می گوید: بحث کثرت ارواح ناشی از درک ناقص ما است. ما چون اسیر زمان و مکان هستیم و بدون این ابزار ها قادر به درک نیستیم، طبیعتاً نمی توانیم وحدت ارواح را با این ابزار

ناقص شناخت درک بکنیم. در حالی که اصل ارواح فارغ از قیود زمان و مکان است و به عبارت دیگر لامکان است و در نتیجه فارغ از تکثر و چندگانگی است.

شاید این موضوع و جمله کمی پیچیده باشد. بگذارید

شعرش را بخوانیم و بعد توضیح بدهیم:

عالم خلق است با سوی و جهات

بی جهت دان عالم امر و صفات

۳۶۹۲/۴

می گوید: جهان ماده (عالم خلق) فقط از طریق مکان (سوی و جهات) برای ما قابل شناخت است. در حالی که جهان معنا (عالم امر و صفات) لامکان است (بی جهت است). یعنی جهت و سو که نشانه ی مکان است) ندارد.

چند بیت بعد این گونه ادامه می دهد:

ز آن که فصل و وصل نبود در روان

غیر فصل و وصل ننديشد گمان

۳۶۹۶/۴

در عالم ماده است که دوگانگی و چندگانگی (فصل و وصل = فصل جدا و وصل پیوسته) وجود دارد. حال آن که در عالم روح، یکتایی است و «فصل و وصل» بی معنا است. می گوید: «غیر فصل و وصل ننديشد گمان». گمان یا ظن، به معنی غیر یقین و شک است (مثلاً می گوئیم: «بی گمان» یعنی بی شک). گمان به معنی خواب و خیال هم آمده است.

می بینید که مولوی چقدر لغات را متناسب با منظور خود استفاده می کند؟ با همین یک واژه ی «گمان»، جهان مادی را جهان «نایقین» و «خواب و خیال» می شناساند. یعنی آنچه را که ما در این جهان خیالی می بینیم، Absolute یقین و قطعی نیست. این است که به نظر ما دوگانگی و چندگانگی می آید و همین است که ما دوتایی می بینیم. ما به سبب به کارگیری عقل جزوی «لوچ» هستیم، احوال هستیم و دوتا می بینیم.

لوچ چشم

در داستان مرد لوچ (احول) این را به روشنی بیان می کند. صاحب دکان از شاگردش که لوچ است و همه چیز را دوتا می بیند، می خواهد بطری شیشه را از اطاق دیگر بیاورد و به او بدهد. مرد لوچ می گوید: اینجا دوتا شیشه است، کدام را بیاورم؟ استاد که می داند او «دوبین» است برای این که او را از گمان به یقین بیاورد، می گوید: یکی را بشکن و دیگری را بیاور. وقتی مرد احوال شیشه ی «حقیقی» را می شکند، طبیعتاً آن دیگری که «گمان و ظن» و «خواب و خیال» است، از نظر او محو می شود. ببینید چقدر با استادی این را در چند بیت شرح می دهد:

گفت اُستاد احوالی را، کاندرا آ

رو برون آراز و ثاق آن شیشه را

گفت احوال: زآن دو شیشه من کدام
پیش تو آرم، بکن شرح تمام
گفت استاد: آن دو شیشه نیست، رو
احوالی بگذار و افزون بین مشو
گفت: ای اُستا، مرا طعنه مزین
گفت اُستا: زآن دو یک را در شکن
شیشه یک بود و به چشمش دو نمود
چون شکست او شیشه را، دیگر نبود
۳۲۸/۱

پس مولوی می گوید: این درست است که دو شیء
مادی نمی توانند در یک زمان واحد، در یک مکان قرار
بگیرند، ولی دو اندیشه می توانند در یک زمان واحد یکی
باشوند. بطور مثال، از دید ما این دو کتاب را نمی توان در یک
لحظه روی این نقطه از میز قرار دارد. اگر روی هم قرار بدهیم
، هنوز دو کتاب اند. (ظاهراً وصل اند، اما واقعاً فصل اند) پس
یگانگی این دو کتاب در یک زمان و مکان واحد، غیر ممکن
است. اما دو نفر می توانند در یک لحظه زمانی، یکسان فکر
کنند. در حقیقت یگانگی اندیشه بوجود آورند. یعنی با آن که
به نظر می رسد دو اندیشه و فکر است، در حقیقت یک فکر
است.

از این روی به نظر «ظاهر بین» ما است که گمان می
کنیم روح انسان ها در کره زمین جدای از هم است، درحالی

که یکی است و اگر اثرات آن را حس نمی کنیم، به خاطر نقص حواس و ادراک ما است. همانطور که ما صداهایی را نمی شنویم که سگ می شنود. ما نور هایی را نمی بینیم که در جهان ما هست و هم اکنون با دستگاه های علمی مثل X-RAY آن را تشخیص می دهیم.

می گوید: اگر به چشم ظاهر بین بخواهیم وجود خود را بررسی کنیم، به این نتیجه ی حیوانی می رسیم که ما جدای از همه هستیم، وجود ما وجودی تافته ی جدا بافته است. ما «فصل» هستیم، نه «وصل». اما روح نیامده که ما را در سطح حیوانی نگاه دارد. روح کارش به کمال رساندن انسان است. همانطوری که قبلاً گفتیم، روح می خواهد انسان را «آدم» بکند. روح آمده که ماده را نیز به آگاهی برساند. روح موتور این حرکت ماده به سوی کمال است و گرنه خود روح که کامل است. پس چه چیز را در مسیر شوق و شور و اشتیاق خود به سوی کمال می کشاند؟ ماده را.
